

برود بر لب کوی باز گشت خورد ساری را
 که از رخ گشته قد خو تمام آغوش می آید
 چو افروزی بباغ از باد صبح بخون برود
 چو افغانی از حرکتیک بال بلبلا میرود
 نموی سحر آواز را فانوس می آید
 چراغ نطق ما از باد اما ز بان میرود
 بحاکم ای هماغش طبع آهسته ترکبنا
 مر از یاد مزان تو صبح آغوشان برود
 ز میداری چراغی هر ایس خورشید رخ کن
 که سحر کرم خویرین بچشم با سپاس برود
 بر حاشق بزم انتقام افروز میرود
 چراغ ما هتاب از باد اما ز نشان برود
 چو زود آید بکف مطلب کس کاهل قدم برود
 ز بیجا هر بن اینجا چراغ کاروان برود
 چه میداری از سبها
 خیم امید سحر سحر گشته
 طبع من چون میرود
 که هر صبح در آغوش می بود
 بطمی بچی طایوس از نشاط می بود
 تدر و سحر آواز مطرب با فشان بود
 ادب کند آست تا امشب تمام نطق را بود
 نگاه کرم مرگ از رخ زیر اما بود
 شراب بزم ما بی نشا بود از شوخی با
 کلی بهانه ما کوی از کرد مکنان بود
 ز شوخی هر طرف میگردم جا که کربانم
 غیر حشمت ز سر می چشم غزالا بود
 دی ما را نبود آرام از غیب بزم زندگیا
 به روان که از موج آب خویشین طایر بود
 بیابان مرگ گشته آمدم تا از وطن بیرون
 خوشا عهدی که بر من بی بی نیستا بود
 بر در آید بود آخط
 سبزه تان سحر گشته
 بهمان سحر نوشت بی تو
 داغ دل لاله باغم ز رضا میسکند
 برق را مزرع بخت ز بهو میسکند
 سبزه تان خطره کجا بود
 برق را مزرع بخت ز بهو میسکند

کرد

کرد آزار من از طعن مردم فروخته
 دل من با دلم کرد بنسبت گشت
 یاد آن چشم سید میکنم وی نام
 بهت طالب ما نشد بلب مطلب
 چون لب شکو کسایم بره بخت کسایه
 خیر شوکت بزمیند
 آسمان رو غمش
 ز لاکت سینه کلک بهار افغان ما
 خدا کیم را بد از دیده اخصیت دانم
 بروز ضعف می بچشم بیکدیگر بزرگان را
 رفیق عشق ما ز کجا میداد ایجاد بر ما
 کلی عیش من از جمعیت دل غمش میگرد
 بکلی بر این بان مصرع با لاله گرفتار
 میتر میشوید از دولت
 سواد بند سحر گشته
 دماغی کو که از گفتار او جو خنجر آید
 شکایت ما هر سر میزند از عقده کلفت
 بهو از آن می سر زان بهای حال کس
 بهار ضعف من کل کرده است از تیغ خون نری
 زخم من از سخن سرد بهو میسکند
 وای آن دهن که رنگی ز رضا میسکند
 محض حرفیت که از سر و هوا میسکند
 گاه من خون زرک گاه ربا میسکند
 سر و خیز به ره آواز در میسکند
 چراغ افروز
 از مغز بهما میسکند
 رک کل رسد شیرازه دیوان من باشد
 که از شک ز سر در این پیکان من باشد
 محیط افشاده از پنجه مرجان من باشد
 خط خوبان غبار کون داما من باشد
 بهوس اسفند گشته فصل گل زان من باشد
 ز نخل کاشن گفتار در زنون من باشد
 نظاره قبالم
 سحر مرگان من باشد
 ز زخم خا هم مضمون زینک جاجون آید
 از بین یک برفه ز کنار صد طوی پروید
 که عکس می گمان از آب اینجا سحر گشته
 بهر جامه پر از مهر و زینم بوی خور آید

Copyrighted by University